

## Mawlana Jalal-ud-Din Rumi and Love (Divine Love)

مولانا جلال الدين رومی و عشق (عشق الهی)

Seyfaddin ABBARIN<sup>1</sup>

Orcid: <http://orcid.org/0000-0003-0837-2370>

E. mail: [dr.abbarin@yahoo.com](mailto:dr.abbarin@yahoo.com)

DOI: <https://doi.org/10.32955/neuram2023-12-8.ch25>

Yagub NORUZI<sup>2</sup>

Orci: <http://orcid.org/0000-0003-3615-7061>

E. mail: [yagubnoruzi@yahoo.com](mailto:yagubnoruzi@yahoo.com)

### Abstract:

Romance and romantic questions are Shams-e-Tabriz's legacy and conduct embedded in Mawlana Jalal-ud-Din's thoughts and conduct. Molavi's life is divided into before and after meeting Shams-e-Tabrizi. Asceticism, the school, and the monastery were his refuge in the first period. Still, he was a passionate lover in the second period, and poetry, sonnets, and songs were his language. Shams-e-Tabrizi greatly influenced Molavi as a mysticism pioneer; this romance made him eternal.

He admitted the influence of Shams and called him 'my Shams' or 'my God.' It seemed that Shams was the messenger of God to cause a spiritual change in him and make him the leader of the lovers of the world. The present study explores the role of Shams in Molavi's spiritual evolution.

It discusses romance embedded in his poems as the best legacy of this great mystic influenced by Shams and his thoughts. Romance quality, value, the position of love and intellect, and the description of love were in his poems also investigated in the current study.

**Keywords:** Shams-e-Tabrizi, Mawlana Jalal-ud-Din's, Divine love

---

<sup>1</sup> Assit. Prof. Dr., Persian Language and Literature, Islamic Azad University, Urmia Branch, Urmia-IRAN

<sup>2</sup> Assit. Prof. Dr., Persian Language and Literature, Islamic Azad University, Maku Branch, Maku-IRAN

### چکیده:

عشق و پرستش عاشقانه میراث اندیشه و طرز سلوک شمس تبریز در طریقت سلوک مولانا جلال الدین است؛ زندگی مولوی را باید به دو دوره متفاوت پیش از شمس تبریزی و بعد از شمس تبریزی تقسیم کرد. در دوره اول سجاده نشینی باوقار بوده و مدرسه و خانقاه مأوی او و در دوره دوم عاشقی مست و شیفته و شعر و غزل و ترانه بر زبان او.

شمس تبریز آنچنان تأثیری عمیق در روح این خداوندگار عرفان نهاده که آتش در همه آفاق زده و به سبب این عشق، جاودانه گشته است. او به مبارکی این رویداد در زندگی خود همواره اشاره داشته و شمس را، شمس من و خدای من می داند؛ گویی که شمس فرستاده یا از جانب خدا بود تا این تحول شگرف روحی را در مولانا پدید آورد و او را سر سلسله عاشقان جهان تا ابدالابد کند.

پژوهش حاضر بر این است تا نقش شمس تبریز را در تحول روحی مولانا بکاود و عشق را به عنوان بهین میراثی در شعر این عارف بزرگ که ریشه در تأثیر شمس دارد مورد مطالعه قرار دهد. کیفیت عشق، ارزش عشق، جایگاه عشق و عقل و صفت عشق در شعر او بررسی گردد.

واژگان کلیدی: شمس تبریز، مولانا جلال الدین، عشق

\*\*\*

### جلال الدین و شمس

خداوندگار عشق و عرفان مولانا جلال الدین، پیش از آشنایی با شمس زاهدی عابد و سجاده‌نشین با وقار و صاحب منبر درس و تدریس بوده است. با شمس و دیدارش در عشق «ارغنون» گشته و این شمس تبریزی بوده که به روحش چنگ زده و سجاده نشین با وقار را ترانه‌گوی و بازیچه بچگان کوی کرده است.

### شمس تبریزی به روح چنگ زد

زان سبب در عشق گشتم ارغنون (مولوی، کلیات شمس)

او پس از آشنایی با شمس، همه از عشق گفته و سرود عشق سر داده و از دست عشق او غزلسرا شده و سماع آغازیده است. سراسر وجودش را عشق فرا گرفته، عشقی که او را تعالی بخشیده و از هر عیب و نقصی پاک کرده و افلاطون و جالینوس اوشده است.

زاهد بودم ترانه گویم کردی

سر حلقه بزم و باده جویم کردی

سجاده نشین با وقاری بودم

بازیچه کودکان گویم کردی (مولوی، کلیات شمس)

زاهد کشوری بدم صاحب منبری بدم

کرد قضا دل مرا عاشق و کف زنان تو (همان منبع)

غزلسرا شدم از دست عشق و دست زنان

بسوخت عشق تو ناموس و شرم و هرچه ام بود

(مولوی، کلیات شمس، غزل 940)

به این خاطر است که عشق پس از این محور زندگی مولانا می گردد و «بدون شبهه عشق نقطه دایره سیر روحی جلال الدین است هر چه گوید و به هرچه دست می زند و به هر سو که می رود در اطراف آن محور می گردد» (سیری در دیوان شمس، علی دشتی، ص. 144-145). وجودش با عشق عجین شده از این است که سخنش بوی عشق می دهد و به گفته خودش هر چه گفته و در هر بابتی سخن گفته آخرش به عشق و عاشقی رسیده است. صدای عشق در تار و پود اشعار این عارف بزرگ موج می زند و هر آشنایی می داند که مولانا بر همه عالم عاشق است و عاشق قهر و لطف معشوق (عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد). چون هدف و مقصدی جز عشق برای او نیست. سخنش شرح حال خودش است و در واقع سر دلبران را در حدیث دیگران آورده است و کل آثارش انعکاس احوال عاشقی دلسوخته و پریشان حال است که شور و شوق بازگشت به اصل خود و رسیدن به معشوق ازلی در دل او زبانه می کشد.

در شعرش احوال عارفانه خود را بیان می کند؛ خام بوده پخته شده و در نهایت در هجران معشوق ازلی سوخته است (خام بدم پخته شدم سوختم). هر سخنی که می گوید نتیجه دلسوختگی اوست و عشق او به معبود راستین. درد جدایی از معشوق او را به سخن واداشته و شعرش شرح درد اشتیاق است و حکایت جدایی. چرا که عشق غماز است و عاشق سر نهفتن نتواند:

عشق خواهد کاین سخن بیرون بود

آینه غماز نبود چون بود (مولوی، مثنوی)

غزلیات شمس و مثنوی داستان عشق مولانا است که بی اختیار از وجود او بیرون تراویده. «او همه چیز را در عشق می بیند و عشق همه چیز اوست عشق او را شاد می کند غم به دلش می ریزد به او لطف می کند رنجش می دهد عالم او عالم عشق است اگر در رنج فراق است باز همای عشق او را می پرسد و دست بر سرش می گذارد و برایش اظهار تاسف می کند» (تصویر گری در غزلیات شمس، سید حسین فاطمی، ص. 174-177)

عشق در آمد از درم دست نهاد بر سرم

دید مرا که بی توام گفت مرا که وای تو

(مولوی، غزلیات شمس 27/5)

**مولانا و ارزش عشق**

عشق برای مولوی بهین گوهری است؛ عشق است که وجود آدمی را از هر عیب و نقصی پاک می کند و اکسیر عشق وجود مسی آدمی را به زر مبدل می کند و گرانقیمت و ارجمند می سازد.

**مسی است شهوت تو و اکسیر نور عشق**

از نور عشق مس وجود تو زر کنند (کلیات شمس، 9004)

او به عشق زنده است و «حیات عاشق از عشق باشد و ممت او بی عشق باشد کاشکی جهان و جهانیان عاشق بودند تا همه زنده و با درد بودند» (عین القضاة، تمهیدات، ص 97) خلاصه وجود جلال الدین، عشق است و این عشق راهنمای اوست. در نظر او شالوده هستی بر عشق است عشق فقط صفت خداوند و بشر نیست؛ بلکه اصل خلقت و پیدایی عالم است. عشق افلاک را در گردش و چرخش انداخته است. عشق آرام و قرار را از زیر و زبر عالم گرفته است. عشق گوهر گرانمایی است که علت وجود و ثبات و دوام جهان است. (گر نبود عشق هستی کی بدی). اگر عشق نبود جهانی در کار نبود. «همین جاذبه و عشق ساری غیر مرئی است که عالم هستی را زنده و برپا نگه داشته است و سلسله موجودات را به هم پیوسته است به طوری که اگر در این پیوستگی و بهم بستگی سستی و خللی روی دهد رشته هستی از هم گسیخته می شود و قوام و دوام از نظام عالم رخت بر خواهد بست» (مولوی نامه، بخش 1، ص. 407). عشق خداوند به خود و حب ذاتی اوست که مایه خلقت جهان شده «عشق خداوند، عالم را به وجود آورد و انعکاسش در مخلوقات، محرک هر فعالیتی در جهان از فعالیت کوچکترین ذرات تا فعالیت ستارگان و افلاک است. عشق کاملترین انعکاس خود را در انسان می باید در او عشق مجازی چه بسا بار دیگر به عشق حقیقی بدل شود» (راه عرفانی عشق، ص. 271).

عشق است که خاک را تابان تر از افلاک کرده و انسان را سلطان اطلس پوش کرده است و اگر دمی نباشد جهان بر هم خورد و ویران شود وجود افلاک از عشق است.

**گر نبودی بهر عشق پاک را**

کی وجودی دادمی افلاک را (مولوی، مثنوی)

عشق در تمام جهان ساری و جاری است و کل هستی با عشق زنده است. آتش عشق است که در نی فتاده و جوشش می از عشق است. عشق مایه تکامل جهان و جهانیان است و بدون عشق هیچ جماد و نباتی میل به کمال نخواهند داشت و جمود و فسادگی بر جهان حاکم خواهد بود. بدون عشق جهان مرده و فسرده است. محرک و جاذبه ای که روح را در سیر الی الله و تمام کاینات را به سوی کمال به پویه و جنبش در می آورد

عشق است که مولانا آن را امری وصف ناپذیر می داند تمام مثنوی از آغاز تا پایانش، طنین سرود عشق است که نغمه نی هم آنرا تقریر می کند. اگر مولانا آن را طیبیب علتها می داند گزاف نیست. عشق مایه حیات عاشق است همانطور که زندگی ماهی به آب است عاشق راستین نیز بدون عشق نمی تواند زندگی کند؛ زیرا خمیر مایه زندگی او عشق است و از عشق مدد می گیرد و جان را قوت می بخشد. در نزد مولوی عاشق همیشه تشنه کام است و آنی از درد اشتیاق، فارغ نیست.

عاشق راستین از خود و خودی فارغ شده و سر به دنیا و عقبی فرو نمی آرد در دل او فقط غم وصال معشوق است.

### در دل عاشق کجا یابی غم هر دو جهان

پیش مکی قدر کی باشد امیر حاج را (کلیات شمس، ج 1، ص 87)

عشق در مثنوی پدیده سیالی است که آتش به خرمن نفس می زند و او را در سکری عظیم فرو می برد و نه تنها وجود را مشتعل و از خود بیخود می کند بلکه در قلمروش همه چیز را به غلیان و جوشش می کشاند.

آتش عشق است کاندن نی فتاد

جوشش عشق است کاندن می فتاد

هر که را جامه ز عشقی چاک شد

او ز حرص و جمله عیبی پاک شد (مولوی، مثنوی)

عشق است که جسم خاکی را متعالی می سازد و کوه را به جنبش در می آورد. عشق است که سبب می شود آدمی بر افلاک شده و از فرشته پیشی بگیرد چرا که پرستش آدمی عاشقانه است و پرستش فرشته، عابدانه. انسان برمی گیزند و فرشته و ملک را اختیاری نست:

جسم خاک از عشق بر افلاک شد

کوه در رقص آمد و چالاک شد (مثنوی، 5/586)

عشق است که بنده را به معشوق می رساند «چگونه معشوق است تا در تو مویی از مهر خودت باقی باشد روی خود را به خود ننماید و لایق وصل او نشوی به خویشتن راحت ندهد به کلی از خود و از کل عالم باید بیزار شدن و دشمن خود شدن تا دوست روی نماید اکنون دین ما در آن دلی قرار گرفت تا او را به حق نرساند و آنچه نابایست است از او جدا نکند از او دست ندارد.» (مولوی، فیه مافیه، ص. 114-115).

به عقیده مولانا راه عشق راهی دشوار است و هر کسی عشق بازی نتواند کرد. او عشق را از اول خونی می داند تا آنانکه ادعای محض اند نتوانند به این سرزمین مقدس پای بگذارند.

عشق از اول چرا خونی بود

تا گریزد هر که بیرونی بود (مولوی، مثنوی)

راه عشق، راه جانبازان است. عشق حدیث راه پر خون می کند. برای قدم نهادن در چنین راهی شرط اول قدم آن است که مجنون باشی.

در ره منزل لیلی که خطر هاست در آن

شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

اگر عشق نبود هستی نبود؛ هستی جهان، طفیل هستی آدمی است و به سبب خلقت آدم، هستی،  
هستی یافته است:

گر نبودى عشق هستى كى بدى

كى زدى نان بر تو وكى تو شدى (مولوى، مثنوى: 847)

بر این اساس است که مولوی وقتی زبان به توصیف عشق می‌گشاید چنین عظمت و شکوه عشق  
را به تصویر می‌کشد:

عشق جوشد بحر را مانند دیگ

عشق ساید کوه را مانند ریگ

عشق بشکافد فلک را صد شکاف

عشق لرزاند زمین را از کزاف

گر نبودى بهر عشق پاک را

كى وجودى دادمى افلاك را (مولوى، مثنوى، 884)

دور گردونها ز موج عشق دان

گر نبودى عشق بفسردى جهان

كى جمادى محو گشتى در جماد

كى فدای روح گشتى نامیات

روح كى گشتى فدای آن دمى

کز نسیمش حامله شد مریمی

هر یکى برجا ترنجیدی چو یخ

كى بدى پیران و جویان چون ملخ

زره ذره عاشقان آن کمال

مى شتابد در علو همچون نهال (همان منبع)

عشق جان جان جهان است هر که از عشق پر شد تعالی یافت.

**تو جان جان جهانی و نام تو عشق است**

**هر آنکه از تو پری یافت بر علو گردد (دیوان، 9522)**

عشق همچون کیمیایی است که صفات پست آدمی را مبدل به صفات نیکو می کند؛ هر که را جامه از عشقی چاک شود او از هر عیب و نقصی پاک می شود. عشق طیب همه بیماری های روح و روانی انسان است و کسی که خودبین و پرکین باشد در این را قدم نتواند گذاشت. «در عشق قدم نهادن کسی را مسلم باشد که با خود نباشد ترک خود کند و خود را ایثار عشق کند هر که عاشق نباشد خودبین و پرکین باشد و عاشقی بی خودی و بی راهی است» (تمهیدات، 98-97) عشق است که انسان را از سودای خویش می رهاند و افسونش این است.

**هر که را جامه ز عشقی چاک شد**

**او ز حرص و جمله عیبی پاک شد**

**شاد باش ای عشق خوش سودای ما**

**ای طیب جمله علت های ما**

**ای دوی نخوت و ناموس ما**

**ای تو افلاطون و جالینوس ما**

**جسم خاک از عشق بر افلاک شد**

**کوه در رقص آمد و چالاک شد (مولوی، مثنوی)**

**مولانا و عشق مجازی**

عشقی که مد نظر مولانا است؛ عشقی متعالی و حقیقی است. «عشق حقیقی بر خلاف عشق مجازی که برانگیخته از هواهای نفسانی و ارضا کننده لذات زودگذر جهانی است حاصل رشد فکری و کمال جویی انسان بوده که با تکامل قدرت شعور و گسترش جهان بینی او جلوه های مختلفی پیدا کرده است». تنها چنین عشقی شایسته ستایش است و مایه کمال و تعالی انسان. اگر چه خداوندگار عرفان با اعتقاد به اینکه کل جمیل من جمال الله عشق مجازی را نیز نه عشق بر بنده بلکه عشق بر خداوند می داند به این دلیل که صفت جمال خداوندی در او تجلی یافته و وی عاشق این صفت است و در واقع انسان چون دیواری است که نور عاریتی یعنی زیبایی خود را از خداوند گرفته و عاشق مجازی نیز نادانسته عاشق جمال حق است.

**همچو نوری تافته بر حایطی**

حایط آن انوار را چون رابطی

لاجرم چون سایه سوی اصل راند

ضال مه گم کرد و زاستایش بماند (مثنوی، دفتر 3، ابیات 2127-2128)

مولانا عشق واقعی را عشق به معبود راستین می داند و بر این است که نباید به جز از او که زنده جاوید است عشق ورزید. (عشق آن زنده گزین کو باقی است/ از شراب جانفزایت ساقی است). کسی که صورت پرست باشد بت پرست و بت تراش است؛ باید از صورت گذشت و بر حقیقتی ماورای صورت و ظاهر، عشق ورزید. زیبایی صوری جلوه ای از زیبایی معشوق ازلی است. باید از قدح های صورت گذشت و صورت پرست نبود.

زین قدح های صور کم باش مست

تا نگریدی بت تراش و بت پرست

زین قدح های صور بگذر مه ایست

باده در جام است لیک از جام نیست (مولوی، مثنوی)

عشق هایی که ناشی از زیبایی ظاهری و آب و رنگی باشد عاقبت مایه رسوایی است و ننگ و عیب. عشق مردگان پاینده نیست باید عشق آن زنده را گزید که باقی است و عشق این زنده در روان و بصر آدمی هر دم از غنچه تازه تر باشد و مایه شادابی و سرزندگی آدمی است. عشق بر مرده پایدار نیست و به همین سبب باید عاشق حی جان افزای بود.

عشقهایی کز پی رنگی بود

عشق نبود عاقبت ننگی بود

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است

عاقبت ما را بدان سر رهبر است

عشقهایی کز پی رنگی بود

عشق نبود عاقبت ننگی بود

زآنکه عشق مردگان پاینده نیست

زآنکه مرده سوی ما آینده نیست

عشق زنده در روان و در بصر

هر دمی باشد ز غنچه تازه تر

عشق آن زنده گزین کاو باقی است

از شراب جانفزایت ساقی است

عاشق صنع تو ام در شکر و صبر

عاشق مصنوع کی باشم چو گیر

عشق بر مرده نباشد پایدار

عشق را بر حی جان افزای دار (مولوی، مثنوی، 909)

مولوی بر این باور است که عشق چه حقیقی چه مجازی ما را به حقیقت رهنمون است. عشق مجازی چل و قنطره عشق حقیقت است؛ عشق مجازی نیز با رهاندن عاشق از خودخواهی و خودپرستی روح او را تعالی داده و به سوی معشوق ازلی سوق می دهد. رهایی از خودی که نخوت و ناموس تعبیری از آن است بی تجربه عشق حاصل نمی شود.

عاقبت ما را بدان سر رهبر

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است  
است (مولوی، مثنوی)

مولوی و عقل و عشق

از دید مولوی نیز عشق عامل اتصال به حق است نه عقل؛ عشق است که بنده را به خداوند می رساند و عقل، عاجز راه سلوک آمده است و با استدلالیات خود مانع رسیدن به خداوند است و تا در او، ما را راهنما است. عقل رهبر و لیک تا در او. مولوی تصوف را خداپرستی عاشقانه می داند و عشق را با هوشیاری و عقل سازگار نمی داند. «عقل چندان خوب و مطلوب است که تو را بر در پادشاه آورد چون بر در او رسیدی عقل را طلاق ده که این ساعت عقل زیان تو است و راهزن است چون به وی رسیدی خود را به وی تسلیم کن تو را با چون و چرا کاری نیست» (مولوی، فیه مافیه، ص. 112). عقل چون شحنه ایست که با رسیدن سلطان عشق به کنجی می خزد و با عقل نمی توانی به تماشگاه راز برسی. عقل نامحرم این طریق است و او را به بارگاه خداوندی راه نیست و چون عشق رسد صد مرحبا گویند اجازه ورود به بارگاه دهند. عقل تا تدبیر و اندیشه کند عشق تا هفتم آسمان رفته است. عقل فراتر از جهان محسوسات نتواند رفت و به عالمی فراتر از این عالم معتقد نیست.

عقل گوید شش جهت حد است و بیرون راه نیست

عشق گوید راه هست و رفته ام من بارها (مولوی، غزلیات شمس)

با عشق است که می توان اسرار خداوندی را کشف کرد و عقل در راه شناخت خداوند و پی بردن به اسرار او عاجز و ناتوان است و پایش چوبین و پای چوبین سخت بی تمکین بود و راه دراز شناخت حق را نتواند سپرد. عشق اسطرلاب اسرار خداوندی است. بار عشق را انسان با «قالوا بلی» بر دوش کشیده است. در آنجا که مرکب عقل از جولان باز می ماند صوفی دست عنایت را به جانب عشق می گشاید و با دو جناح کشف و شهود جاده سلوک را در می نوردد و راهی عرش

خدا می شود. باید عشق را برگزید و از ره نیندیشید زیرا که براق عشق به یک حمله تو را به سرمنزل مقصود می رساند.

هرکه در اونیست از این عشق رنگ

نزد خدا نیست به جز چوب و سنگ

عشق ز آغاز همه حیرت است

عقل در او خیره و جان گشته دنگ

در تبریز است دلم ای صبا

خدمت ما را برسان بی درنگ (مولوی، کلیات شمس، 1331)

سوار عشق شو وز ره میندیش

که اسب عشق بس رهوار باشد

به یک حمله تو را منزل رساند

اگرچه راه ناهموار باشد (همان، 6922- ص. 23)

چون براق عشق از گردون رسید

وارهد عیسی جان زین خر بلی (همان، 30917)

عقل چون شحنه است چون سلطان رسید

شحنه بیچاره در کنجی خزید

دور بادا عاقلان از عاشقان

دور بادا بوی گلخن از صبا

گر در آید عاقلی گو راه نیست

ور در آید عاشقی صد مرحبا

عقل تا تدبیر و اندیشه کند

رفته باشد عشق تا هفتم سما

عقل تا جوید شتر از بهر حج

رفته باشد عشق بر کوه صفا

عشق در بیان نمی گنجد

از دید مولوی «عشق در بیان نگنجد»؛ و هر چه عشق را شرح و بیان می کند چون به عشق آید خجل از آن است و حق مطلب ادا نشده است. هر کس که عشق را تعریف کند آنرا نشناخته و کسی که از جام آن جرعه ای نچشیده باشد، باز آنرا نشناخته و کسی که گوید من از آن جام سیراب شدم او هم آنرا نشناخته زیرا عشق شرابی است که کسی را سیراب نمی کند.

عشق امری تجربی است و تا کسی تجربه روحی از عشق نداشته باشد با زبان و بیان نمی توان این اندیشه را به او منتقل کرد. عشق بر زبان نمی آید و زبان از تفسیر عشق قاصر است و هرچه در مورد عشق گفته شود باز ناقص است و عشق بی زبان روشنتر است.

هرچه گویم عشق را شرح و بیان

چون به عشق آیم خجل باشم از آن

گرچه تفسیر زبان روشنگر است

لیک عشق بی زبان روشنتر است

چون قلم اندر نوشتن می شتافت

چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت (مولوی، مثنوی)

عشق به ابعاد تجربی تصوف مربوط است و نه به ابعاد نظری آن. باید آنرا به تجربه درک کرد. نمی توان آن را در قالب کلمات توضیح داد. «عشق را به درستی نمی توان در قالب کلمات بیان کرد عشق اساساً تجربه ای فراسوی تنگنای عقل جزیی است اما تجربه ای که واقعی تر از عالم و مافیهاست.»

در نگنجد عشق در گفت و شنید

عشق دریایی ست قعرش ناپدید

قطره های بحر را نتوان شمرد

هفت دریا پیش آن بحر است خرد

(مولوی، مثنوی، دفتر 5/2731-32)

پرسید یکی که عاشقی چیست

گفتم که مپرس از این معانی

آنگه که چو من شوی ببینی

آنگه که بخواندت بخوان (دیوان، 29050-51)

قلم وقتی به عشق می رسد و توصیف عشق عاجز می شود و بر خود می شکافد. عقل در تصویر عشق در گل خفته است:

هر چه گویم عشق را شرح و بیان

چون به عشق آیم خجل باشم از آن

گرچه تفسیر زبان روشنگر است

لیک عشق بی زبان روشنتر است

چون قلم اندر نوشتن می شتافت

چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت

عقل در شرحش چو خر در گل بخت

شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت (مولوی، مثنوی)

نتیجه گیری:

مطالعه ای در آثار مولوی، نشان از نفوذ و رسوخ عشق در رگ و پوست او دارد. او بخصوص پس از آشنایی با شمس عاشقی سرانداز است؛ صدای کوی زرگران، آوای مرد ساده روستایی که پوست روباه می فروشد و ... او را به رقص و سماع وا می دارد و او این حال را گرمی داشته و عشق خود به حق را در همه جا ابراز می دارد. ارزش و جایگاه عشق در نزد او بالا و والا است و او خلقت جهان را به سبب عشق می داند و جهان را طفیل عشق می داند. البته عشق الهی در نزد او جایگاهی خاص دارد ولی عشق مجازی را نیز رد نمی کند و آن را رهبر به منزل دوست می داند و بر آن است که عاشقی گر زین سر و گر زان سر باشد عاقبت رهبر و راهنما به سوی دوست است. او عقل را در برابر عشق به چیزی نمی گیرد و عقل را مانع وصال به حق می داند.

از منظر او عشق در بیان نیز نمی گنجد و زبان از بیان حال عشق قاصر است. نمی توان عشق را آنطور که هست توصیف کرد باید آن را تجربه کرد تا دریافت.

### منابع و مراجع

1. دشتی، علی و ماحوزی، مهدی (1383)، سیری در دیوان شمس، چاپ یک، تهران: نشر زوار
2. مولوی، جلال الدین محمد (1376)، کلیات شمس تبریزی، به قلم بدیع الزمان فروزانفر، به ضمیمه فرهنگ لغات و تعبیّرات دیوان شمس، تهران: انتشارات امیرکبیر
3. مولوی، جلال الدین (1384)، مثنوی معنوی، به تصحیح رینولدالین نیکلسون، تهران: نصر
4. مولانا جلال الدین (1387)، فیه مافیه، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، چاپ سوم، تهران: انتشارات نگاه
5. فاطمی، حسین (1395)، تصویرگری در غزلیات شمس، چاپ یک، تهران: انتشارات امیرکبیر
6. عین القضاة همدانی، عبدالله بن محمد (1373)، تمهیدات، تصحیح عقیف عسیران، چاپ چهارم، تهران: منوچهری